شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال هفدهم
۱۰ اردیبهشت ۱۴۰۵
۱۲ذی‌القعده ۱۴۴۷
شماره ۴۷۴۸

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۸:۴۶	غروب آفتاب ۱۸:۱۸:۰۵	اذان مغرب ۱۸:۳۷:۳۲	
نیمه شب شرعی ۲۲:۴۱:۴۸	اذان صبح فردا ۰۳:۰۵:۳۱	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۹:۲۷	

شهید

نادر مهدوی (فرمانده ناو گروه دریایی ذوالفقار)

تاریخ شهادت:	۱۳۶۶/۰۷/۱۶
تاریخ تولد:	۱۳۴۲/۰۳/۱۴
محل تولد:	نوکار- بوشهر
محل شهادت:	خلیج فارس

پرچم ایران امام رضا(ع)

آنچه می خوانید روایتی است درباره پویش مردمی «پرچم زمین نمی ماند» که در میانه های جنگ تحمیلی سوم به راه افتاد و تا همین لحظه برقرار است.

در این شب ها شهره پیرانی و آرمیتا رضایی نژاد در نگه داشتن پرچم همیشه برافراشته مشهد سهم داشته اند. مشهد الرضا(ع) در ایام دهه کرامت و میلاد امام رضا(ع) میزبان زائرانی است که از اقصی نقاط ایران به زیارت آمده اند. این ایام اما زائران به جز زیارت کار مهم دیگری هم دارند و آن این است که پا به پای مجاوران پای پرچم ایران بایستند.

همسر و فرزند شهید داریوش رضایی نژاد دانشمند شهید کشورمان هم از این قاعده مستثنا نبودند.

آن ها هم جزو هزاران نفری بودند که برای نگه داشتن پرچم در خیابان احمد آباد مشهد ثبت نام کردند و بعد از زیارت برای نگه داشتن پرچم خودشان را به خیابان احمدآباد رساندند.

خون والقلم

همه راه ها از همین جا می گذرد

حامد عسگری
شاعر و نویسنده

اولین بار که از بندرعباس زدم بیرون و رفتم، هنوز نمی دانستم بعضی جاها را نمی شود پشت سر گذاشت. نمی شد گمان کرد یک روزی اینجا وسط شهر هم شهید می دهد، خیال می کردم فاصله، کار خودش را می کند و آدم را سبک می کند و بندرعباس شهری باقی می ماند تجاری تفریحی با جنس هایی جذاب و از آن ور آب آمده. اما هرجا که رفتم، یک چیز تهِ دلم سنگینی می کرد؛ نه غم بود، نه دل تنگی معمولی، بیشتر شبیه چیزی که جا مانده باشد. اما ندانی کجا. سال ها بعد که برگشتم، راه را بلد بودم، اما خودم را نه.

رفتم تالب آب، همان جاکه بچه بودم پاهایم را می گذاشتم توی دریا و فکر می کردم دنیا از همین جا شروع می شود. نشستم. دریا مثل همیشه حرف نمی زد، اما ساکت هم نبود. یک جور حضور داشت. آرام، قدیمی، بی عجله. پیرمرد را دیدم که قبلا هم انگار دیده بودمش. نشسته بود روی لنج، طناب در دست. گره های گرگور را وا می کرد. رفتم کنارش. بی مقدمه انگار با کسی اشتباهم گرفته باشد گفت: باز برگشتی. گفتم: آدم آخرش همین کار را می کند. چیزی نگفت. فقط سر تکان داد. مدتی گذشت. بعد، بی مقدمه گفت: می دانی این آب، فقط آب نیست؟ گفتم: می دانم... یا شاید دارم تازه می فهمم. گفت: قدیمی تر از فهم ماست. خیلی چیزها آمده و رفته، اما این مانده. نه با سروصدا، با ماندن. نگاه کردم به افق. جایی دور، کشتی ای آهسته می گذشت. مسیرش باریک بود، اما انگار همه چیز از همان جا رد می شد. گفتم: همه راه ها از همین جا می گذرد، نه؟ گفت: همه چیز نه. اما چیزهای مهم، چرا. حرفش ساده بود، اما در دلم نشست. یاد روزهایی افتادم که اسم این آب را از زبان های مختلف می شنیدم، هرکس به شکلی، هرکس با نیتی. بعضی ها انگار می خواستند چیزی را عوض کنند که اصلا دست آن ها نبود. آن وقت می فهمیدم که بعضی اسم ها رانمی شود جابه جا کرد، چون از جنس کلمه نیستند، از جنس زمان اند. پیرمرد گفت: یک وقت هایی هم هست که آدم ها خیال می کنند می توانند از دور تصمیم بگیرند. برای اینجا، برای این راه باریک، برای این آب. پرسیدم: می شود؟ لبخند زد. نه تمسخر، نه خشم. یک جور آرامش داشت. گفت: دریا با کسی در نمی افتد. اما هرکسی را هم راه نمی دهد. باد کمی تندتر شد. موج ها محکم تر به اسکله خوردند. نه طوفان بود، نه آرامش کامل، چیزی بین این دو. حس کردم اینجا، قدرت، دادزدنی نیست. بیشتر شبیه ایستادن است؛ شبیه همان لنج که با طناب بسته شده، اما اگر وقتش برسد، می تواند به دل آب برود. گفتم: اگر روزی کسی بخواهد این راه را ببندد یا از آن بگذرد به زور چی؟ پیرمرد نگاهش را از آب نگرفت. گفت: اینجا را باید بشناسی تا درباره اش حرف بزنی. هم آب را، هم آدم هایش را. بعضی چیزها را نه می شود خرید، نه می شود ترساند. سکوت کرد. بعد آرام گفت: ما اهل شلوغ کردن نیستیم. اما بلدیم بمانیم. آن جمله، ساده تر از آن بود که بشود درباره اش بحث کرد، اما در دل من، سنگین نشست. نه از جنس شعار، نه از جنس خشم. بیشتر شبیه یک باور قدیمی، که نسل به نسل مانده، مثل همین آب. خورشید که پایین تر رفت، رنگ دریا عوض شد.

دست بردم و آب را لمس کردم. همان حس آشنا برگشت، نه هیجان، نه غرورِ تند، یک جور آرامش مطمئن. انگار چیزی در اینجا هست که لازم نیست خودش را ثابت کند. بلند شدم. قبل از رفتن، یک بار دیگر نگاه کردم به آن گذر باریک دوردست، جایی که کشتی ها می آمدند و می رفتند. فهمیدم چرا این همه چشم به اینجاست. نه فقط برای راهش، برای آن چیزی که پشتش ایستاده. راه افتادم سمت خانه. دریا پشت سرم همان طور نفس می کشید، قدیمی، نجیب، بی ادعا. و من، بعد از سال ها، حس کردم این بار چیزی را جا نگذاشته ام. چیزی از من، همین جا، سرِ جای خودش ایستاده است.

روز واقعه

یه ملت عاشق، پشت تو وایستاده

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

کشور ندارند و عاشقش هستند؟ توی جعبه های یادگاری های چند خانه توی این مملکت، صدف ها و گوش ماهی های ساحل خلیج فارس پیدا می شود؟ توی آلبوم عکس های یادگاری چند نفرشان هنوز ردی از عکس های سفر به جنوب پیدا نمی شود؟ این عشق بلا توصیفِ عجیب و غریب، شکلی از مادر بودن است. نسبت ما به دوست داشتن خلیج فارس، حکایت تمام مادرهای باردار است. ما آبستن غرور و هویتی هستیم که تپش های قلبمان را با شنیدن نام خلیج فارس به شماره می اندازد. توی قاب گوشی و صفحه نمایش تلویزیون، آبی بی کرانش را می بینیم و برای صلابت مثال زدنی اش و إن یکاد می خوانیم. مداد آبی جعبه مدادرنگی های بچه ها، وقت رنگ آمیزی نقشه ایران، از همه کوتاه تر می شود. آب های بی نهایتی که هربار با تصور زیبایی اش، یک نسیم گرم از روی واژه ها بلند می شود و به صورتمان می وزد. من آدم های زیادی را می شناسم که هنوز جنوب را ندیده اند. هنوز روی هیچ لنجی قدم نگذاشته اند. هنوز از پله های هیچ هواپیمایی به مقصد جنوب بالا نرفته اند. اما رگ غیرتشان برای کلیدواژه «فارس» پس واژه خلیج، بادمی کند. آدم هایی که خلیج فارس را فقط توی نماهنگ ها دیده اند و هربار حماسی ترین نواها در سرشان ضرب گرفته. درست مثل مادری که تصویر جنینش را توی صفحه نمایشگر سونوگرافی می بیند و هیچ چیز توی دنیا برایش عزیزتر از آن نیست.

به قول حسین صفاتوی آهنگ‌ساز خلیج فارس محسن چاوشی: «خلیج ایرانی آباد و آزاده/ یه ملت عاشق پشت تو وایستاده»

آن سوی دریا

برای روز ملی «خلیج فارس» پناه زنده‌ای که هر بار مرا در آغوش خود نگه می دارد

مریم شیعه | «گئورگ زیمل» جایی درباره سنخ ماجراجو می گوید: آن ها کسانی هستند که از جریان عادی زندگی جدا می افتند و خودشان را صاف می اندازند وسط لحظه ای که ابتدا و انتهای آن معلوم نیست. این لحظه ها، چیزی شبیه به جزیره های از هم گسسته اند و اصلا شاید به همین خاطر است که فکر می کنم، بخش پررنگی از زندگی من در جزیره ها اتفاق می افتد. من زیاد سفر می کنم، بسیار زیاد. جاده های باریک و دراز شمال و جنوب و شرق و غرب ایران را بارها و بارها طی کرده ام و حتی از مرزهای این خاک گذشته ام. بارها از ریتم عادی زندگی جدا افتاده ام و با این حال پناه من یک آبی بی نهایت و درخشان است که وقتی دستم را توی آب گرم آن فرو می برم، تجربه زمان و مکان جور دیگری می شود. زمان دیگر تکه تکه نیست. خبری از ساعت هایی که صرف کار می کنم، ساعت هایی که در ترافیک گیر می افتم و ساعت هایی که پای لپ تاپ می گذرانم نیست. واژه «ساعت» از جملاتم می افتد. همه چیز حول جزر، مد، طلوع، غروب، دریای آرام و دریای مواج می چرخد. مکان گسترده می شود. نه خبری از خانه و خیابان است و نه ساختمان ها و دیوارها. افق، باز می شود و چشم هایم تا هر کجا که لازم باشد می دود. اولین باری که ساحل سرخ «جزیره هرمز» را زیر باران تند پاییز دیدم، رگه های روان آب روی ماسه می دوید و شبیه جوی خون، خودش را به دریا می رساند. پاهایم توی دریایی از خون بود و به صورتم باران می زد. گمان می کردم این حیرت انگیزترین چیزی است که از این آبی بیکران می بینم. بعدها وقتی در سکوت و زیر آسمان شب «جزیره مارو» تجهیزات غواصی را برداشتم و به آب زدم، باز تکرار شد. هرکجا نور چراغ قوه را می انداختم، مات و مبهوت دنیای زیر آب می ماندم. ماهی ها، زیر صخره های مرجانی آرام گرفته بودند و لاک پشت های غول پیکر پوزه عقابی، هرازگاهی در چند متری ام شنا می کردند و توی تاریکی محض دریا گم می شدند. آنجا باز هم فکر می کردم این دریا، دیگر چیز بیشتری در چنته ندارد اما وقتی از کوه های آتش فشانی «جزیره لارک» بالا رفتم، ساعت ها بی حرکت نشستم و پایین رفتن خورشید در امتداد آرامش محض دریا را تماشا کردم، باز اتفاق افتاد. اولین باری که پیش چشم هایم فیتوپلانکتون ها، این ذرات ریز، درخشان و آبی رنگ به ساحل رسیدند. در منطقه لازه «جزیره لاوان» بودم. در سفرهایم، وقت هایی که لحظه شبیه به رؤیا بود و اشک هایم ناخودآگاه سرازیر شد، انگشت شمارند و اولین بار، وقتی بود که دست هایم را توی آب فرو می بردم و فیتوپلانکتون ها از لابه لای انگشت هایم سر می خوردند. آخرین بار هم وقتی بود که برای بارش شهابی جوزایی، خودم را به «جزیره هندورابی» رساندم و وقتی همه خوابیدند، از چادر بیرون زدم. توی تاریکی ساحل دراز کشیدم، دستم را زیر سرم گذاشتم و با تماشای اولین شهاب سنگ ها در آسمان درخشان شب، آرام اشک ریختم. من هر بار از حیرت، اشک ریختم همین جا بود، در آغوش خلیج فارس. هروقت از همه چیز و همه کس خسته شدم، باز به آن پناه آوردم. من زیاد سفر می کنم، بسیار زیاد اما روی این کره خاکی، فقط یک خانه امن دارم. من عاشق پرسه زنی های ساحل قیل «جزیره هنگام» و شب گردی های ساحل سلخ «جزیره قشم» هستم. من عاشق بکری «جزیره ابوموسی» و پرنده های مهاجر «جزیره شیف» هستم و هنوز هم، بعد از چیزی حدود ۱۰ سال، هیچ کجا برایم این خوابگاه چندهزارساله دریا نمی شود. در لغت نامه ها «جزیره» مفهوم مکانی جدا افتاده را دارد که با آب احاطه شده باشد، اما در تجربه زیسته من جزیره جایی است. در قلب خلیج همیشه فارس که تکه های جدا افتاده را از نو سرهم می کند و آدم های جدا افتاده را، باز به زندگی برمی گرداند.

اثر برتر نخستین جشنواره بین المللی کارتون «خلیج همیشه فارس»

کارتون شهر

بهرام عظیمی

بدون شرح...

بی‌درنگ‌های روزهای جنگ

فراتر از یک تنگه

امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

هرمز دیگر فقط یک تنگه و آبراهه نیست. حتی دیگر صرفا یک دارایی راهبردی برای ایران نیست. هرمز امروز یک مفهوم هویتی است. نمادی از بقا، برتری و اقتدار و نشانه ای از امید به آینده.

در یک پیمایش که به تازگی انجام شده، نزدیک به ۸۰ درصد ایرانیان، با سلایق و عقاید متفاوت، در مورد کنترل تنگه هرمز توسط نظامیان ایران نظر مثبتی داشته اند. این نشان می دهد که امروز تنگه هرمز یکی از مهم ترین شاخصه هایی است که می تواند هم بستگی ایرانیان را فارغ از همه شکاف های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی تضمین کند و یکی از نقاطی است که در آن امنیت ایران و هویت ایرانیان به هم گره خورده است. این نقاط پیوند که می توانند همه یا نزدیک به همه ایرانیان را به هم نزدیک و با هم همسو کنند البته کم نیستند. نقاطی فراوان اما پنهان، که در بزنگاه های تاریخی نور بر آن ها تابیده می شود.

جالب اینکه بر اساس همین پیمایش، شمار بالایی از ایرانیان با بازگشایی تنگه هرمز به شرط رفع واقعی و دائمی تحریم ها نیز موافق اند. این یعنی اکثریت ایرانیان نه جنگ طلب اند و نه هوادار تنش دائمی. بلکه به دنبال استیفای حقوق غصب شده خویش هستند که با تحریم های ظالمانه از آن محروم مانده اند.

نه جنگ بی هدف و بی پایان و نه تسلیم در برابر زورگویان و جنایتکاران. این گزاره را می توان خلاصه خواست مردمی دانست که دهه ها زیر بار تحریم ها فرسوده شده اند و روزهاست که مورد حمله نظامی همان تحریم کنندگان قرار گرفته اند.

هر جنگی روزی پایان می یابد. آنچه مهم است این است که مردمی که در این سال ها و روزها، بار تحریم و جنگ را بر شانه کشیده اند، در پایان جنگ شاهد خاموش شدن چراغ های امیدشان نباشند.

چکامه

بر خاک طوس، روشنی کبریا تویی

ای رهبری که، بر دل و جان پیشوا تویی ..... آیینه دار، مظهر لطف خدا تویی
زیبنده گوهری و فروزنده اختری ..... هشتم امام پاک، امام رضا تویی
ای نام تو، درخشش پیوند ذوالجلال ..... بر خاک طوس، روشنی کبریا تویی

محمدرضا خزائلی